

به نام خدا

بانو با سگ ملوس

و چند داستان دیگر

نویسنده: آنتوان چخوف

ترجمه: عبدالحسین نوشین



میکائیل

چخوف، آنتون پاولوویچ، ۱۸۶۰ - ۱۹۰۴ م. Chekhov, Anton Pavlovich
بانو با سگ ملوس و چند داستان دیگر / نویسنده آنتوان چخوف؛ ترجمه

تهران: میکائیل، ۱۳۹۱.

۲۴۸ ص.

۹۷۸-۹۶۴-۷۰۶۶-۱۵-۰۰

فیبیا

Lady with laphog, and other stories: عنوان به انگلیسی:

کتاب حاضر تحت عنوان «انگور فرنگی» نیز منتشر شده است.

انگور فرنگی:

داستان‌های کوتاه روسی - قرن ۱۹ م.

تبین، عبدالحسین، ۱۲۷۹ - ۱۳۵۰. مترجم

PG۳۴۰۴/ب۲۸ ۱۳۹۱:

۷۲۳/۸۹۱:

۲۵۳۱۰۰۰

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

عبدالحسین نوشین.

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

ایک

و ثبت فهرست نویسی

یادداشت

یادداشت

زبان دیگر

موضوع

شناخت افزه

رده بندی شنگره

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



میکائیل

بانو با سگ ملوس

آنتوان چخوف

ترجمه: عبدالحسین نوشین

ویراستار: نرگس یوسف پور

ناشر: میکائیل

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: اول - ۱۳۹۱

قیمت: ۷۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۶۶-۱۵-۰۰

تهران، بزرگراه رسالت، مجیدیه شمالی، خیابان برادران محمودی شرقی

کوچه امید، پلاک ۱ تلفن: ۲۲۵۲۰۷۰۲

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴	پیشگفتار
۱۳	چاق و دست
۱۷	حربا
۲۲	ماسک
۳۰	وانکا
۳۶	شوخی
۴۲	سرگذشت ملال انگیز
۱۲۷	سبک سر
۱۶۲	انگور فرنگی
۱۷۸	نیونیچ
۲۰۵	جان دلم
۲۲۳	بانو با سگ ملوس

پیشگفتار

چهار فصل از آفرینش داستان خود به نام «نامزد» (۱۹۰۳) سرنوشت دختر جوانی به نام دایا را توصیف می‌کند. این دختر از شوهر کردن با مردی ثروتمند، از ازدواج بدون عشق و مرفه ماندن زندگی مرفه ولی پیش‌پا افتاده چشم می‌پوشد و تصمیم می‌گیرد «زندگی‌اش را دگرگون کند». به همین دلیل به دنبال کسب دانش می‌رود. در آغاز داستان، دایا هنگام سپیده‌دم از خواب بیدار می‌شود و به باغ نگاه می‌کند: «مه سفید و انبوهی آرام‌آرام به یاسمن‌ها نزدیک می‌شود، می‌خواهد آن‌ها را بپوشاند و زیر پردهٔ خود پنهان کند». درست زمانی که دختر به این می‌اندیشد که در زندگی راحت، پویایی هدف، منظور، بی‌خیال و بی‌نگرانی خود، هیچ تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد و چنین مه سفید و سنگین و انبوهی روحش را فرامی‌گیرد. در این لحظه هیچ می‌دمد «پرندگان در باغ، نزدیک پنجره به چهچهه افتادند، مه از بین رفت و روشنایی بهاری به همه جا تابید. به زودی باغ با نوازش پرتو گرم آفتاب جان گرفت، بهار بهار بهار مانند الماس روی برگ‌ها می‌درخشید و باغ کهنه و قدیمی که از مدت‌ها پیش کسی از آن مواظبتی نمی‌کرد در چنین بامدادی جوان و پررنگ و بوی به نظر می‌آمد». طبیعت بیهوده دگرگون نشد بلکه «چشم‌انداز روح» قهرمان داستان نیز با دگرگونی طبیعت تغییر کرد، دختر تصمیم گرفت از زندگی کهنه و نظام کهن برای همیشه جدا شود.

می‌توان گفت که دگرگونی اندیشه و روح قهرمان آخرین داستان چخوف تا اندازه‌ای مبین تمام آثار نویسنده است.

آنتوان چخوف در سال ۱۸۶۰ در یکی از شهرستان‌های جنوبی در شهر ریچک (گگنروگ به دنیا آمد. در سال ۱۸۸۰ در مسکو وارد دانشکده پزشکی شد و از همان هنگام به نوشتن داستان‌های کوتاه، داستان‌های کمدی، نمایش‌نامه‌های کوتاه و پاورقی برای روزنامه‌ها و مجله‌های فکاهی پرداخت.

سال‌های هجده‌ساله در زندگی روسیه دوره دشوار و سنگین به شمار می‌رفت. به تعبیر «سر سال‌ها» دوره فشار ارتجاع بود و هر گونه سخن و حتی هر گونه اشاره‌ای درباره «آزادی اندیشه» به سختی تعقیب و سرکوب می‌شد. ارتجاع نیز مانند مه سراسر کشور فراگرفته بود. در آن دوره چخوف جوان - که آثار خود را با نام مستعار «آنتوشا بخو» یا نام‌های مضحک دیگر منتشر می‌ساخت - داستان‌هایی درباره اشخاص حقیر و ناچیز که هدف زندگی‌شان به دست آوردن پول و رتبه است، می‌نوشت. گلاشکیر و فرعون منشی و کوتاه‌فکری رؤسا «چاق‌ها»، و گاه حقارت و خوش‌خدمتی برده‌ها در زیردستان «لاغر‌ها» را به باد مسخره و ریشخند می‌گرفت. در چنین سازشی و نظام اجتماعی، انسان‌ها فقط با توجه به درجه و مقامی که دارا بودند ارزیابی می‌شدند.

...شبی در یکی از باشگاه‌های عمومی بال‌ماسک‌ها برپا بود. چند تن از اعضای ادارات دولتی در کتاب‌خانه باشگاه به آرامی نشسته و روزنامه‌ها را نزدیک ریش و دماغ‌شان گرفته بودند و می‌خواندند. مردی ماسک‌دار، نشست، با دم زن وارد کتاب‌خانه می‌شود و امر می‌کند که آقایان روزنامه‌خوان را از جا بیرون ببرند، چون میل دارد که «با مامزها تنها باشد». آقایان اعضای ادارات این حرکت او را توهینی برای خود به شمار می‌آورند و از جا در می‌روند، فریاد اعتراض و همه‌مه و سروصدای غیرقابل تصویری بلند می‌شود. ولی مست آشوبگر بر سر حرف خود ایستاده، می‌گوید و تکرار می‌کند که برای پولی که

۷- آنتوان چخوف

در آن جا خرج می کند، میل دارد بانوانی که با او هستند از کسی خجالت نکشند و «به حالت طبیعی خود» باشند. وقتی مأمورین انتظامات می آیند و می خواهند مرد عیاش عنان گسیخته را از آن جا بیرون بیندازند، مرد نقاب از صورت برمی گیرد و معلوم می شود که او نه تنها آدم معمولی و پیش پا افتاده ای نیست، بلکه برعکس میلیونر شهر، کارخانه دار و آدم مهمی است. در این لحظه آقایان اعضای ادارات خاموش و شرمسار، پاورچین پاورچین از کتابخانه بیرون می روند. عیاش بریده جو نیز از کار درخشان خود بسیار راضی است و قاه قاه به ریکی ریکی می خندد، چون به خوبی می داند که دیگر کسی جرئت و قدرت جیک زدن ندارد.

اگر این شخص میلیونر نبود حتماً آقایان اعضای ادارات او را از کتابخانه بیرون می انداختند و به مجازات سختی می رساندند، ولی حالا خودشان آهسته و با احتیاط، مانند سگی که روی دوپا ایستاده است، باخالی می کنند. ماسک، (۱۸۸۴).

چخوف نه با بیان صریح و مستقیم بلکه به وسیله نمایش پیشامدهایی که در داستان اتفاق می افتد، به خواننده می گوید: چه ترسی داری از این که آدم باشخصیتی باشی؟ چرا در برابر زبردستان خاکسار در برابر زبردستان مغرور و بی اعتنا هستی؟ آیا نیک بختی فقط در رتبه و شرف و جیب پر پول پنهان است؟ چرا باید با چنین حرص و ولع، چهار دست و پا گردان رتبه و عنوان بچسبی و بالا بخری؟

در داستان «حربا» (۱۸۸۴) که یکی از داستان های معروف آنتوان چخوف است، با صراحت شگفت آوری - اگر بتوان با این عبارت مقصود را بیان کرد - فن چاپلوسی را نشان داد است.

در میدان بازار سگی مردی را گاز گرفته است. افسر نگهبان با نام پرمعنای

اچومهلف^۱ به بررسی دقیق این «پرونده» می‌پردازد. ابتدا به کسانی که سگ‌ها «با حیوانات ولگرد دیگر» را در کوچه رها می‌کنند تاخت می‌آورد. ولی ناگاه یکی از میان جمعیت متوجه می‌شود و می‌گوید که سگ متعلق به سرتیپ است. اچومهلف هم فوری، مانند حربا که هر دم به رنگ دیگری درمی‌آید، تنبیه را می‌دهد و گریبان مرد آسیب‌دیده را می‌گیرد. در این موقع صدای دیگری از میان جمعیت شنیده می‌شود: «نه بابا، این سگ مال سرتیپ نیست». اچومهلف هم فوری تغییر لحن می‌دهد و به مرد آسیب‌دیده دستور می‌دهد که از سر این کار به تنهایی‌ها نگذرد، صاحب سگ باید تنبیه شود.

بدین‌سان به هر اظهار نظر جدیدی از طرف جمعیت، اچومهلف، مانند عروسکی که فنر به درونش کار گذاشته‌اند، فوری ۱۸۰ درجه تغییر عقیده می‌دهد و به رأی و نظر پیشین خود پشت می‌کند. در این پیشامد برای او مهم‌ترین مسئله این است که صاحب سگ به رتبه و مقامی دارد. اگر مقامش عالی است پس حق با اوست و اگر پست است پس باید به سخت‌ترین مجازات قانونی برسد. در حقیقت گویی قانون برای همه یک نیست، بلکه بازیچه‌ای است در چنگال اچومهلف و به هر طرف که می‌خواهد آن را برمی‌گرداند. چخوف نویسنده‌ای را با تمسخر ماهرانه شروع کرد و هر چیزی را که قابل تمسخر بود با کلمات تند و تیز کوبید.

در سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ چخوف از داستان‌های کوتاه و ناول‌های بزرگ پرداخت.

قهرمان ناول «سرگذشت ملال‌انگیز» دانشمند شایسته‌ای است. یادداشت‌هایی درباره زندگی خود نوشته است. او که سراسر زندگیش در خدمت به دانش گذشته است و در این راه خدمات زیادی انجام داده است، در

۱. مصدر «اچومت» در زبان روسی به معنی گیج شدن و نیروی تمیز و تشخیص را از دست دادن است.

آنتوان چخوف ۹

آخر عمر وقتی که نتیجه کارهایش را می‌سنجد، احساس ناخرسندی عمیق و افکار نگرانی‌آوری به او دست می‌دهد. چون می‌بیند که زندگی‌ای که در پیرامونش جریان داشته او را مغلوب ساخته است و بی‌اعتنایی به دانش و فریب دیگران، برایش دردناک و توهین‌آور بوده است. به همین دلیل حس می‌کند سراسر زندگی‌اش به کارهای بیهوده گذشته و هیچ چیز کلی، به خصوص «ایده کلی» الهام‌بخش در آن‌ها وجود ندارد. دختری که قهرمان داستان قیم و مربی او بود، روزی پس از شنیدن گله و شکایتش به او می‌گوید: «شما تازه دارید چشم‌پوشی می‌کنید از اطراف نگاه می‌کنید». خود دختر نیز با تمام نیرو در جست‌وجوی حقیقت و معنای زندگی‌ست و می‌خواهد بداند چگونه و در چه راهی باید نیروی خود به کار اندازد. و از قهرمان داستان که یگانه دوست و به جای پدر اوست می‌پرسد: «چه باید کرد؟» دانشمند شرمسار و دست‌وپا گم کرده جواب می‌دهد: «راستی را بخوانی، مردم هم نمی‌دانم...»

باری، قهرمان داستان هر چه بیشتر چشم می‌گشاید اجتماع و زندگی دوره خود را سخت‌تر محکوم می‌کند. ولی نویسنده داستان خود قهرمان را هم محکوم می‌سازد. چخوف در یکی از نامه‌های خود چنین می‌نویسد: «اگر این دانشمند دقت بیشتری در تربیت رسمی این دختر و هم‌چنین دختر خود و نزدیکانش به کار می‌برد سرنوشت آن‌ها را قدر تأثیر نبود...» بدین‌سان قهرمان داستان نه تنها دیگران را محکوم به بی‌سنایی نسبت به زندگی می‌کند، بلکه خودش نیز قربانی بی‌اعتنایی نسبت به زندگی دیگران است.

در سال‌های ۱۸۹۰ - ۱۹۰۰ تم اصلی داستان‌های چخوف سازمان و نظام اجتماعی دوره معاصر او و لجنزار زندگی خرده‌بورژوازیست که هرگونه امید و آرزوی انسان‌های بلند را خفه می‌سازد.

دکتر نیونیچ، قهرمان داستانی به همین نام (۱۸۹۸) را برای کار در بیمارستان

شهر س. می فرستند. مردم شهر به او سفارش می کنند که برای رفع تنهایی با خانواده تورکین که با فرهنگ ترین و با استعدادترین اشخاص هستند، آشنا شود. در حقیقت هم پزشک مجذوب و شیفته این خانواده می گردد. صاحب خانه مرد روح و بدله گویی است، زنش رمان می نویسد و آن را برای میهمانان می خواند، دخترش کاتیا پیانو می زند، و حتی خانه شاگرد هم با شوخی و مسخره ای که به او آموخته اند میهمانان را می خنداند. ثیونیچ شیفته کاتیا می شود و از او خواستگاری می کند. اما صدای بی اعتنا و حسابگری مدام آهنگ عشق را در درون او خفه می سازد. گویی ما با دو ثیونیچ روبه رو هستیم. یکی دلباخته و پاک باز است و دیگری لندن تکان می گوید: «عجب کار پردردسری است». یکی به خواستگاری می آید و دیگری سوداگرانه به خود امید می دهد: «جهاز دختر لابد حسابی خواهد بود» داستان پرورزی کامل ثیونیچ دوم، ثیونیچ تازه به دوران رسیده ای که شکمش پیه آورده است بر ثیونیچ جوان و عاشق پایان می پذیرد. در پایان داستان ثیونیچ به اندازه ای ثروتمند شده است که به همه چیز بی اعتناست و زمانی که دختر از او نخواهدش می کند برای لحظه ای تنها به باغ بروند و بیهوده کوشش می کند که با یادگاریهای گذشته اخگر مهر و دوستی را در دل این مرد کرخت و بشروح روشن سازد. برای دختر کار از کار گذشته است، دل این مرد دروازه ایست که در پیش هیچ چیز راهی نس. جود ندارد و هر چه آن را بکوبی جوابی نخواهی شنید.

سرنوشت ثیونیچ داستان انسانی است که کرختی و بی علاقه به همه چیز رفته رفته جسم و جان را فرا می گیرد، یا به گفته چخوف، مه انبوه دراز جان و دلش را می پوشاند و پنهان می سازد.

ولی داستان «بانو با سگ ملوس» (۱۸۹۹) به کلی نقطه مقابل داستان «ثیونیچ» است. دمتری گوروف هنگام استراحت در یالتا، با آنا سرگه یونا آشنا می شود. بین آن ها دوستی و دل بستگی پیش می آید، که این علاقه در ابتدا

آنتوان چخوف ۱۱

بسیار سطحی است، و به زودی از هم جدا می‌شوند. چخوف درباره گوروف چنین می‌گوید: «به نظر گوروف چنین می‌رسید که یکی - دو ماهی نمی‌گذرد که آنا سرگه‌یونا هم در مه خاطرات او پنهان و فراموش می‌گردد...» ولی زمستان سرمی‌رسد و سیمای محبوب در ضمیر گوروف چنان نقش بسته است که لحظه‌ای هم نمی‌تواند آن را از یاد ببرد. نبرد عشق زندگی‌بخش با دلمردگی و بی‌روحی به سختی آغاز می‌گردد و عشق در دل دو قهرمان داستان آرزوی زندگی مهم‌تر می‌گردد. هدفی را برمی‌انگیزاند و از آن‌ها دو انسان پاک و بهتر و زیبا می‌سازد. عشق پاک چشمان آن دو را می‌گشاید و پی می‌برند که در زنجیر زندگی بیهوش و بی‌هدف و محدودی زندانی‌اند.

از داستان «بانو با سگ ملوس» خواننده همان نتیجه را می‌گیرد که در آخرین داستان چخوف به نام «نبرد» استادانه نشان داده شده است، یعنی مهم‌ترین کار زیروزیبر کردن این زندگی پوچ و بی‌هدف است.

داستان «بانو با سگ ملوس» را می‌توان یکی از داستان‌های محبوب خوانندگان شوروی و بسیاری از خوانندگان کشورهای دیگر به شمار آورد. این داستان فقط در پانزده صفحه نوشته شده است، ولی این مینیاتور عالی به بسیاری از رمان‌های بزرگ برتری دارد. چخوف آنا سرگه‌یونا را تنها با چند کلمه توصیف می‌کند: میانه‌بالا، موطلایی، با سگی سفید. ولی این زن پاک و فروتن و محبوب که هیچ چیز قابل توجهی در ظاهر او وجود ندارد، محبوب دل‌فروز و شادی‌آور و سعادت‌بخش گوروف می‌شود. عشق این زن چشمان گوروف را می‌گشاید و حس می‌کند که زندگی‌اش زیروزیبر شده است. دیگر نمی‌تواند مانند قبل زندگی کند. دیدارهای پنهانی‌اش با آنا پایه اصلی هستی او قرار می‌گیرد و زندگی رسمی و قانونی آشکارش به نظرش ناپاک و توهین‌آمیز می‌رسد.

داستان‌های چخوف همه اخطاردهنده و در عین حال دارای لحنی آرام

و خالی از هر گونه درس اخلاق و رفتار و تعیین وظیفه است. همه با بیانی ساده و روان و طبیعی نوشته شده است. هم چنین نمایش نامه‌های او به نام «چایکا»، «عمو و انیا»، «سه خواهر» و «باغ آلبالو» احساس نارضایتی از زندگی چنان که هست، نشان می‌دهد و آرزوی داشتن زندگی خوب چنان که باید باشد را در دل خوانندگان و تماشاگران برانگیخته و برمی‌انگیزاند.

چخوف در سال ۱۹۰۴ یک سال قبل از نخستین انقلاب روسیه وفات یافت. لزومی ندارد حدس بزنیم که او انقلاب را چگونه استقبال می‌نمود. مهم این است که ببینیم چنانچه که چگونه به کمک نوشته‌هایش ندای اعتراض را علیه سازمان و نظام کهنه اجتماع بر روز بلندآوازه‌تر و نیرومندتر ساخت. از زندگی‌ای که خفگی در استان‌هایش آن را توصیف کرده است سالیان زیادی گذشته است و دیگر روسیه کهنه و کارخانه‌داران و سوداگران و پلیس و تقسیم اجتماع به دو گروه «چاق‌ها» و «اسرها» وجود ندارد، همه این‌ها به تاریخ پیوسته است.

با وجود این چرا هنوز هم در روسیه معاصر آثار چخوف را این قدر دوست دارند؟ چرا نوشته‌های او که هر سال تجدید چاپ می‌شود هرگز در قفسه‌های کتاب‌فروشی‌ها نمی‌ماند؟ به چندین جهت:

در شوروی و در کشورهای دیگر چخوف را به این دلیل دوست دارند که به گفتن حقیقت اصرار می‌ورزید.

از طرف دیگر حقیقتی که چخوف توصیف می‌کرد ساختن دروس و رؤیا نبود، بلکه واقعیت خالص زندگی بود، حقیقتی که با درک و ایمان درک‌نیسند پیوستگی داشت.

چخوف معتقد بود: زمانی انسان بهتر خواهد شد که به او نشان بدهند اکنون چگونه است.

دلیل دیگر گرمی داشتن آثار چخوف این است که او نه تنها آنچه در

آنتوان چخوف ۱۳

پیرامونش می‌گذشت را به خوبی می‌دید، بلکه گام‌های بی‌سروصدای آینده را نیز احساس می‌کرد و می‌شنید.

چخوف نویسندهٔ پرذوقی بود، علاوه بر این همیشه برای خوانندگان باقریحه می‌نوشت. در واقع به تیزهوشی و نکته‌سنجی خواننده ایمان داشت و هیچ وقت گفتم خود را تعبیر و تفسیر نمی‌کرد. هرگز نمی‌خواست لقمه را بچود و به دهن خواننده بگذارد، یا با دستورهای کلی او را تربیت کند. اطمینان داشت که خواننده همه چیز را به درستی می‌فهمد و در پیچ و خم نوشته‌های او «سردرگش می‌شود».

ایمان به حقیقت و امید این است پند و اندرز چخوف.

زینووی پاپرنی، دکتر علوم زبان‌شناسی